

تبیین نسبت رابطه انسان و مکان در فرآیند طراحی معماری با رویکرد پدیدارشناسی

صمد نگین تاجی^۱، مجتبی انصاری^۲، حسنعلی پورمند^۳

^۱ پژوهشگر دوره دکتری معماری، دانشکده هنر و معماری، دانشگاه تربیت مدرس، تهران، ایران.

^۲ دانشیار دانشکده هنر و معماری، دانشگاه تربیت مدرس، تهران، ایران.

^۳ دانشیار دانشکده هنر و معماری دانشگاه تربیت مدرس، تهران، ایران.

(تاریخ دریافت مقاله: ۹۵/۳/۲۵، تاریخ پذیرش نهایی: ۹۶/۷/۵)

چکیده

طراحان در صورت استفاده مؤثر از رابطه انسان و مکان در خلق فضا، می‌توانند محیط‌های با معنا و با هویت بیافرینند. پدیدارشناسی، به دلیل داشتن قابلیت شناخت رابطه انسان و مکان، می‌تواند به طراحان در فرآیند طراحی کمک کند. روش تحقیق این مقاله توصیفی-تحلیلی و جمع‌آوری اطلاعات با استفاده از منابع کتابخانه‌ای بوده است. هدف این تحقیق، چگونگی استفاده از نگرش «پدیدارشناسی» در فرآیند طراحی است. پدیدارشناسی مکان، دو رویکرد هستی‌شناسی و شناخت‌شناسی را در بر می‌گیرد. هستی‌شناسی بیشتر دید مکانی دارد و به دنبال معنای مکان یا زیست‌جهان (روح مکان) می‌باشد، و شناخت‌شناسی بیشتر نظرگاهی انسانی به موضوع دارد و به دنبال چیستی مکان یا تجربه زیسته (حس مکان) است. نتایج تحقیق نشان می‌دهد در مراحل اولیه فرآیند طراحی (شناخت مسئله)، از هر دو رویکرد «پدیدارشناسی مکان» می‌توان استفاده کرد. در این مرحله به‌کارگیری روح مکان به عنوان راهنمای طراحی در فرآیند طراحی هم امکان‌پذیر و هم الزامی می‌باشد؛ و از حس مکان می‌توان با مشارکت ذی‌نفعان برای ایجاد ظرفیت ارتباط مؤثر بین فرد و مکان در فرآیند طراحی استفاده کرد. علاوه بر این، برای آموختن از فرآیند طراحی و همچنین بهبود ارتباط طرح با کاربر واقعی، می‌توان رویکرد شناخت‌شناسی پدیدارشناسی را بکار گرفت. در این حالت، میزان موفقیت طرح در آفرینش حس مکان پس از بهره‌برداری مورد سنجش قرار می‌گیرد.

واژه‌های کلیدی

پدیدارشناسی، هستی‌شناسی، شناخت‌شناسی، فرآیند طراحی.

مقدمه

شولتز، ۱۳۸۸، ۹). در این صورت، آفرینش فضا به صورت واقعی و با در نظر گرفتن کاربر شکل می‌گیرد؛ و نتیجه کار آن است که فضا، قابلیت بیشتری برای تبدیل شدن به مکان و ایجاد ارتباط ویژه بین فضا و انسان را دارد. از این رو، شناخت و درک محیط و به‌کارگیری این شناخت در فرآیند طراحی برای طراحان در اولویت است. روش تحقیق این مقاله توصیفی-تحلیلی است و جمع‌آوری اطلاعات با استفاده از منابع کتابخانه‌ای بوده است. در این تحقیق با مطالعه رابطه انسان و مکان با رویکرد پدیدارشناسی، ابتدا به تبیین نسبت و چگونگی شکل‌گیری این رابطه پرداخته شده و سپس چگونگی استفاده از این رابطه در فرآیند طراحی معماری مشخص می‌شود تا بتوان از آن برای آفرینش فضاهای مطلوب، که قابلیت بیشتری برای تبدیل شدن به مکان دارند، استفاده کرد.

موضوع رابطه انسان و محیط در چهار دهه اخیر، در کانون توجه بسیاری از صاحب نظران در علوم مختلف بوده است. اگرچه نگاه علمی به پدیده پیوند انسان و مکان مقوله تازه‌ای نیست، هنوز پرسش‌های متعددی در ارتباط با چگونگی تعریف رابطه انسان و مکان برای استفاده در فرآیند طراحی معماری مطرح می‌شود و به دلیل عدم پاسخ‌گویی صاحب نظران و طراحان به این سوالات، محیط‌های انسان-ساخت از کارایی و عملکرد مطلوبی برخوردار نیستند. یکی از بهترین روش‌ها برای رفع این نارسایی‌ها، استفاده از رویکرد پدیدارشناسی در فرآیند طراحی است؛ به این دلیل که پدیدارشناسی در معماری گفتمانی زنده و فعال است که دارای قابلیت‌های ناشناخته برای آگاهی از وضعیت انسان و محیط، سویی‌های وجودی دریافت و ادراک محیط، مکان و فضا است (شیرازی، ۱۳۸۸ نقل شده از

۱- مکان

کامل عرضه می‌نماید، امکان پذیر است (Koch, 1996 نقل شده چناری، ۱۳۸۶، ۱۲۴). رویکرد پدیدارشناسی، براساس نوع و چگونگی نگرش به دو دسته تقسیم می‌شود:

- ۱- پدیدارشناسی جریان‌ی شناخت‌شناسانه^۴
- ۲- پدیدارشناسی جریان‌ی هستی‌شناسانه^۵

جریان شناخت‌شناسانه، به ارتباط بین ادراک‌کننده و ادراک‌شده توجه دارد. صاحب نظران این جریان بر این باورند که توجه نکردن به این منظر، باعث از دست رفتن دانش‌های نشأت‌گرفته از تجربه انسان (از قبیل معنا) شده است. در این دیدگاه، موضوع تحقیق، فعالیت انسان است و انسان در خلق یافته شریک است (چناری، ۱۳۸۶، ۱۲۰).

لاورتی^۶ بر این باور است که چارچوب تفسیری در جریان هستی‌شناختی، از اعتقاد به «وجود» واقعیات متعددی که به وسیله انسان ساخته شده‌اند و ضمناً می‌توانند توسط وی تغییر یابند، حمایت می‌کند. از این منظر، واقعیت چیزی «در بیرون» نیست، بلکه وضعی و محدود به یک مکان بوده و به شیوه منحصره فردی ساخته می‌شود (Laverty, 2003). به نقل از چناری، ۱۳۸۶، ۱۲۶). پدیدارشناسی در رویکرد اول، به مسائل عمده‌ای نظیر وضع سوژه، ابژه و ادراک حس می‌پردازد؛ و در رویکرد دوم، در عین حالی که همه این‌گونه مسائل از جمله ادراک و آگاهی را مورد بحث، نقد و تحلیل قرار می‌دهد، خود مکان و ذات آن و نسبت آن با وجود را نیز مورد توجه قرار می‌دهد (خاتمی، ۱۳۸۷، ۷۵).

فضای انسان-ساخت، شبکه‌ای پیچیده از روابط متنوعی است که نه تنها بین افراد با همدیگر، بلکه بین افراد و مکان‌ها نیز رخ می‌دهد. مکان، بخشی از فضا است که از طریق انسان شخصی‌سازی شده است؛ یعنی زمانی که ارتباط انسان و فضا مبتنی بر تجربه‌ای برای انسان باشد، فضا به مکان تبدیل می‌شود. این ارتباط بدین معنی است که مکان یعنی یک بخش از تجربه محیطی و همراه با همگرایی شناخت‌ها (Pretty et al., 2003, 275). به عبارت دیگر، مکان، فضای ویژه‌ای است که با معنا و ارزش‌های کاربران پوشش داده شده است؛ و در تقابل با فضا، رابطه مؤثر قوی بین شخص و یک قرارگاه ویژه را بیان می‌کند.

۲- پدیدارشناسی

پدیدارشناسی، اساساً مطالعه تجربه زیسته^۱ یا زیست‌جهان^۲ است (Van Manen, 1997). توجه به تجربه زیسته به منزله تلاش برای فهم یا درک معانی تجربه انسان، آن چنان که زیسته، تلقی می‌شود؛ و هدفش، آشکار ساختن معانی جدید و یا معانی مغفول مانده است. بنابراین پدیدارشناسی به جهان آن چنان که به وسیله یک فرد زیسته می‌شود، توجه دارد؛ نه جهان یا واقعیتی که چیزی جدای از انسان باشد. در این حالت، پدیدارشناسی، راهی است که هدف از پیمودن آن، فراهم ساختن امکان دسترسی به ساختارها و معناهای زیست‌جهان است (شولتز، ۱۳۸۸). کوچ^۳ معتقد است، نقطه تمرکز پدیدارشناسی، مفهوم جدایی‌ناپذیری انسان و جهان است و به نظر می‌آید با استفاده از پدیدارشناسی، آشکارسازی حوزه‌ای از وجود، که از طریق تجربه، خود را با قطعیت

۳- پدیدارشناسی مکان

دست و مکان را در دست دیگر داشته باشیم، بلکه باید تمامیتی منسجم از این دو داشته باشیم. زیست جهان از برهم‌کنش پدیده‌هایی ایجاد می‌شود که ذاتاً با یکدیگر متفاوتند و نمی‌باید هرگز جداگانه مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرند (شولتز، ۱۳۸۱، ۸۹). این چیزها یک «خصلت محیطی» را تعیین می‌کند که اساس مکان است. در کل هر مکان، دارای یک خصلت یا «جو» است. از این رو هر مکان یک پدیدار کیفی و «کلی» است که نمی‌توانیم آن را به هیچ یک از خصوصیاتش، مثلاً به نسبت‌های فضایی، بدون از دست دادن ماهیت عینی آن فرو بکاهیم (شولتز، ۱۳۸۸، ۵۹). بنابراین، به لحاظ هستی‌شناختی، زمینه وجودی پدیدارها را مکان تشکیل می‌دهد (گل محمدی، ۱۳۸۱). این حس وجودی و تفسیر محیط فیزیکی، اساسی برای این چارچوب فلسفی است و متمایل است تا رابطه خود با ارزش‌های سمبلیک منظر را به عنوان منبع اصلی رابطه با مکان در نظر بگیرد. چیزی که پدیدارشناسان معماری، *genius loci* نامیده‌اند و به عنوان روح مکان محیطی تعریف شده است.

- روح مکان

روح مکان، مفهومی رومی است. طبق باور باستانی رومی، هر موجود «مستقل» دارای *genius loci* خاص خود یا روح محافظ خود است (شولتز، ۱۳۸۸، ۳۴). هر موجودی، «روح» مخصوص خود را داراست که بر این اساس، خصلت ویژه خود را تحصیل می‌کند و انسان همچون هستنده‌ای وجودی که زندگی‌اش وقوع پیدا می‌کند، نیازمند درک روح مکان است. روح مکان، خصوصیتی ذاتی و ظاهرشونده است (Relph, 1976). کاراکتر محیط (روح مکان)، از طریق رابطه بین چیزها آفریده می‌شود. شولتز در کتاب روح مکان، «برگشت به چیزها» را برای توضیح مکان به کار برده است. فاکتورهایی مانند محل، منظر، اقلیم، نور روز، ساختمان‌ها و حتی فعالیت‌های انسان مکان را می‌آفرینند. این کتاب در حالت کلی این فاکتورها را به چیزهای انسان ساخت و چیزهای طبیعی تقسیم کرده است. او تمایل دارد که آنها را به «چیز^۱»، «نظم^۲» و «زمان^۳» تقسیم بندی کند. «چیز» می‌تواند شامل چیزهای طبیعی از قبیل منظر و چشم‌انداز و چیزهای انسان-ساخت از قبیل ساختمان، شهر و حتی رفتار انسان باشد. اینها همه ویژگی‌ها و ارتباط خاص با یکدیگر دارند. «نظم» مکان فضای ساختارمند با ویژگی داده شده است، و از طریق محور X، محور Y و محور Z درک می‌شود. چهار جهت اصلی، راهنما و شناساننده اصلی مکان‌اند که محور X هستند. سپس گروه‌های آسمانی - خورشید، ستاره، ماه و تغییرات آسمانی، محور Y نامیده می‌شوند. اساساً چهار جهت اصلی و گروه‌های آسمانی به عنوان نظم کیهانی نامیده شوند. سرانجام «زمان»، که مکان را نشان می‌دهد و پیوستگی و تغییرپذیری را که می‌تواند به عنوان متغیر نظم کیهانی در نظر گرفته شوند. اینها می‌تواند محور Z باشد که فضا را نسبت به محور برجسته کرده است (Verschuure, 2009). ترکیب آنها با هم می‌تواند یک کاراکتر ویژه از مکان سازد، که همان روح مکان است. بنابراین، «چیز»

پدیدارشناسی، اولین گام را برای کشف ارتباطات طبیعی افراد با مکان برداشت. تجلی‌گاه عینی زیست-جهان، پدیدارشناسی مکان است؛ برای پدیدارشناسان، مکان، تبدیل به نقطه اولیه و مرکزی می‌شود و از آنجا بقیه جهان تجربه و تعریف می‌شود (شولتز، ۱۳۸۱، ۳۱). در ارتباط با پدیدارشناسی مکان، دسته‌بندی جریان‌های فلسفی پدیدارشناسی یعنی هستی‌شناسی و شناخت‌شناسی نیز صادق است. رویکرد هستی‌شناسی، بیشتر دید مکانی دارد. رویکرد شناخت‌شناسی، بیشتر نظرگاهی انسانی به موضوع دارد. در هستی‌شناختی، به دنبال معنای مکان هستیم و در شناخت‌شناسی، به دنبال چیستی مکان. در اولی ادراک آگاهی وجود دارد و در دومی کارکرد پدیده‌ها و چگونگی استفاده از آنها. از این رو، در ادامه به خاستگاه هر کدام از این جریان‌ها و تأثیرات آن بر معماری پرداخته می‌شود تا بتوان به نقشه راهی برای تعیین نسبت رابطه بین انسان و مکان و چگونگی استفاده از آن در فرآیند طراحی دست یافت.

۳-۱- پدیدارشناسی هستی‌شناسانه - زیست جهان

نقطه آغاز این رویکرد، علاقه و توجه هایدگر به مکان بود. او، به وضوح، تقدم اولویت هستی‌شناسی را به جنبه‌های مبتنی بر عمل می‌دهد تا جنبه‌های تأملی و تفکری، زیرا معتقد بود ما در وهله اول، با جهان در تعامل هستیم و متعاقباً از طریق این تعامل و درگیری توأم با توجه است که جهان برای ما مکشوف و مقتضی می‌گردد (پرتوی، ۱۳۸۸، ۵۱). هایدگر از انسان به عنوان موجودی -در-جهان و در نسبت و تعامل مستقیم با آن یاد می‌کند. از نظر او، بودن -در-جهان، شاخه اصلی هسته بشر و مؤید این واقعیت است که هر آنچه هست محیطی دارد (Relph, 2000) به نقل از پرتوی، ۱۳۸۸، ۴۸). «بودن در» یک رابطه مکانی یا فضایی، آن گونه که دکارت در نظر داشت، نیست بلکه یک رابطه التفاتی را مطرح می‌کند. بودن ما در جهان همراه است با مجموعه تعلقاتی که به جهان داریم. برای اینکه «در جهان» باشیم، باید ابتدا خود را «در» مکانی درگیر با چیزها، انسان‌ها و زندگی‌ها پیدا کنیم. در واقع، تلاش هایدگر، یادآور این نکته مهم است که زیست-جهان روزمره ما، بیش از هر چیز در برگیرنده «چیزهای ملموس» است تا امور انتزاعی و لذا مسیر شناخت هستی از آشنایی و درگیری «دازاین^۴» با همین امور روزمره آغاز گردیده است (پرتوی، ۱۳۸۸، ۵۴).

جهان روزمره، همان محیط به تجربه درآمده است؛ یعنی زیست جهان. زیست-جهان، روزنه‌ی ما از «پدیدارهایی» عینی تشکیل یافته است و کلیتی است ساخته شده از چیزهای عینی که دارای مصالح مادی، شکل، بافت و رنگ‌اند؛ زیست جهان به زمینه ناخودآگاه، مفهومی و زندگی روزانه انسان‌ها اشاره دارد، زمینه‌هایی که معمولاً بدان توجهی ندارد (شولتز، ۱۳۸۸). زمانی که چیزی رخ می‌دهد، ما می‌گوییم برجا شد. این گفته برای امر دلالت دارد که جای مکان به بخش درونی و ذاتی زیست جهان شکل می‌دهد؛ بنابراین نمی‌توانیم زندگی را در یک

جدول ۱- ابعاد و ویژگی‌های روح مکان.

ابعاد روح مکان	ویژگی‌های ابعادی روح مکان	نمود ابعادی روح مکان در زیست جهان	رابطه روح مکان و طراحی
چیز	انسان ساخت - طبیعی	چهار جهت اصلی	رابطه لاینفک و ناگسستنی
نظم	نظم کیهانی	گروه آسمانی-خورشید	
زمان	تغییرات نظم کیهانی	بعد مکان (پیوستگی و تغییر پذیری)	

شکل می‌گیرد. اما این مفهوم، متفاوت با معنای جغرافیایی مکان است، زیرا آنچه این وجه را می‌سازد، اولاً تأثیر متقابلی است که یک مکان مشخص بر احساس ما از بودن در آنجا می‌گذارد و ثانیاً احساس ما از بودن در آنجا است که به آن مکان معنا می‌بخشد (Van Manen, 1997).

صاحب‌نظران مرتبط با این چارچوب فلسفی در نظر داشتند، با تجربه، رفتار و فعالیت‌های انسانی، چگونگی شکل‌گیری حس مکان برای افراد و گروه‌ها را توضیح دهند (Jackson, 1994; Relph, 1976; Tuan, 1977). در نظر آنها، ساختن مکان به شدت بر فضای ناشناخته معناداری تکیه دارد که از طریق جریان عادی روزانه ساکنین به دست می‌آید. بنابراین، در این گروه، ابعاد مؤثر و محیطی مکان هنوز مهم در نظر گرفته می‌شوند؛ هرچند، تجربه انسان از فضا برای درک حس مکان مرکزیت دارد (Jorgensen & Stedman, 2011, 2006). در این رویکرد، تمام آنچه در یک مکان اتفاق افتاده و همه موجوداتی که در آن زیسته‌اند، در ایجاد حس مکان شرکت می‌کنند.

۳-۲-۱- حس مکان

در ارتباط با مفهوم حس مکان، پدیدارشناسان این جریان تلاش داشتند تا تأکید بر دشواری‌های فهم و تعریف این پدیده کنند. در این ارتباط، رلف^{۱۵} (۱۹۷۶) بیان می‌دارد که مفهوم حس مکان کاملاً روشن نیست. او توضیح می‌دهد که ما می‌توانیم درک شخصی‌مان را درباره این مفهوم بیان کنیم اما نمی‌توانیم یک تعریف دقیق از این مفهوم داشته باشیم (Najafi & Shariff, 2011, 1055). بررسی مطالعات و ادبیات اولیه مرتبط با حس مکان، آشکار می‌کند که این مفهوم برای پدیدارشناسان، ارتباطی احساسی با مکان است که از طریق معنا و نشانه درک می‌شود و توجه انسان به مکان موجب شکل‌گیری یک تصویر ذهنی غنی از آن می‌شود. توان معتقد است، حس مکان، در گذشته به دست نمی‌آید و برای شناخت آن به اقامت و درگیری در مکان نیاز است (Tuan, 1977). هیومن^{۱۶}، حس مکان را ادراک ذهنی می‌داند که افراد از محیط دارند و عکس‌العملی احساسی که محیط به وجود می‌آورد. در تعریف هیومن، حس مکان شامل دو بخش می‌شود. اول اینکه، چگونه فرد به یک مکان دید دارد یا چگونه اطرافش را تفسیر می‌کند و دوم اینکه، چگونه یک شخص نسبت به یک مکان احساس دارد. این دو بخش، در ترکیب با هم معنایی را به وجود می‌آورند که مکان برای شخصی حفظ می‌شود (Hummon, 1992).

حس مکان، به صورت چرخه‌ای پیوسته و تقریباً در سه مرحله شکل می‌گیرد. اولین مرحله، آشنایی افراد با مکان است،

تصویرسازی منظر انسان-ساخت و طبیعی است. «نظم»، نیروی کیهانی با بازنمایی متفاوت است و «زمان»، بعد مکان (یا بعد پیوستگی و تغییر) است که اجزای کاراکنتر فضا را می‌سازد. از این رو، روح مکان، پیش از این که طراح به مرحله طراحی وارد شود، در سایت طراحی وجود دارد و در واقع همان «جو» حاکم بر محیط است و بر بیان محیط فیزیکی متمرکز شده است. بنابراین، طراح نمی‌تواند بیرون از آن قرار گیرد و یا آن را کنار بگذارد. روح مکان جزء لاینفک فرآیند طراحی است و نمی‌توان آن را نادیده گرفت. بدین خاطر، وظیفه طراح، تأثیرپذیری از این مؤلفه در طراحی است (جدول ۱).

۳-۲- پدیدارشناسی شناخت‌شناسی - تجربه زیسته

فلسفه شناخت به طور اخص توسط ادومند هوسرل پایه‌گذاری شد و سوال اصلی پدیدارشناسی هوسرل این است که جهان اطراف و اشیاء برای من چه معنایی می‌دهند و این معانی چگونه در آگاهی من شکل می‌گیرد (مصطفوی، ۱۳۹۱، ۴۸). این مکتب در پی آن است که با تفکیک آگاهی با واسطه و بی‌واسطه از یکدیگر، آگاهی انسان را از پدیدارهای ذهنی که بدون واسطه در ذهن وی ظاهر می‌شوند و ممکن است حتی عینیتی هم نداشته باشند، مورد مطالعه قرار دهد. هوسرل معتقد است که هر فعالیت ذهنی، «وجه التفاتی» خاصی دارد، یعنی چیزی که ذهن ما در موردش به تفکر می‌پردازد در یک لحظه خاص به دلیل التفات ذهنی موجود می‌شود، حال آنکه ممکن است آن وجود ذهنی، موجودی عینی نباشد (هوسرل، ۱۳۸۶). مفهوم تجربه، از جایگاهی اساسی در این رویکرد برخوردار است و نظام پدیدارشناسی آن براساس بررسی ساختار تجربه تعریف شده است. در زبان آلمانی، برای معنای «تجربه» دو کلمه Erfahrung و Erlebnis وجود دارد. معنای Erfahrung، تجربه به طور کلی است، مانند وقتی که به «تجربه» شخصی در زندگی اشاره می‌شود. کلمه دوم یا معادل آن «تجربه زیسته»، عبارت است از یک تجربه بی‌واسطه و حضوری از چیزی؛ تجربه‌ای که در آن بین عالم و معلوم، بین تجربه‌گر و تجربه‌شونده، اتحاد برقرار است. در واقع، تجربه زیسته در مقابل Erfahrung است؛ Erfahrung یعنی تجربه دست دوم که با واسطه و حصولی است (در علوم طبیعی کاربرد دارد)، اما در علوم انسانی و هنر، تجربه از نوع Erlebnis^{۱۷} که بی‌واسطه است، جریان دارد (ویلهم دیلتای^{۱۸} به نقل از حسنی، ۱۳۸۳، ۱۱۱).

تجربه زیسته، از فضای زیسته^{۱۹} روی می‌دهد. فضای زیسته یا مکان زیسته نیز موقعیتی است که تجربه‌های زیسته ما در آن

تجارب و خاطرات عموماً مثبت درباره یک مکان در نظر گرفته شده است؛ و از آنجایی که شخص رشد می‌کند تا با مکانی داده شده^{۱۷} شناسایی شود و آن را با هویت خود ترکیب کند، خط سیر رابطه انسان و مکان اغلب منجر به دل بستگی به مکان می‌شود. این دل بستگی بدین خاطر رخ می‌دهد که مکان ترکیبی حداکثری از ویژگی‌های مطلوب را برای انسان در پی داشته باشد (Sack, 1997). در این خط سیر از رابطه انسان و مکان، سه گزاره مهم، شناسایی شدن، ویژگی‌های مطلوب و دل بسته شدن، وجود دارد. ویژگی این گزاره‌ها در تعریف ارائه شده توسط شامای (۱۹۹۱) برای حس مکان آورده شده است. او مفاهیم دل بستگی به مکان^{۱۸}، وابستگی به مکان^{۱۹} و هویت مکان^{۲۰} را به عنوان اجزای تحت پوشش حس مکان پذیرفت (Shamai and Ilatov, 2005).

عناصر شکل دهنده این سه مفهوم را می‌توان در درجه‌های متفاوتی از عناصر فیزیکی و فضایی تا عناصر شخصی و غیرمادی و ذهنی کنار هم قرار داد. برای مثال، ایجاد هویت مکان و آفریدن فضای متفاوت، بیشتر تحت تأثیر عناصر فیزیکی است. بنابراین نسبت به وابستگی به مکان و دل بستگی به مکان، که بسیار شخصی هستند و کیفیتی ذهنی تر نسبت به هویت مکان دارند، دارای جنبه‌های کالبدی تر و کیفیتی عینی تر می‌باشد (Steele, 1981, 36). بنابراین پس از حضور انسان در فضا و شکل‌گیری حس مکان، ابتدا هویت مکان (شناسایی شدن)، سپس وابستگی به مکان (ویژگی‌های مطلوب) و در انتها دل بستگی به مکان (دل بسته شدن) شکل می‌گیرد (نمودار ۱).

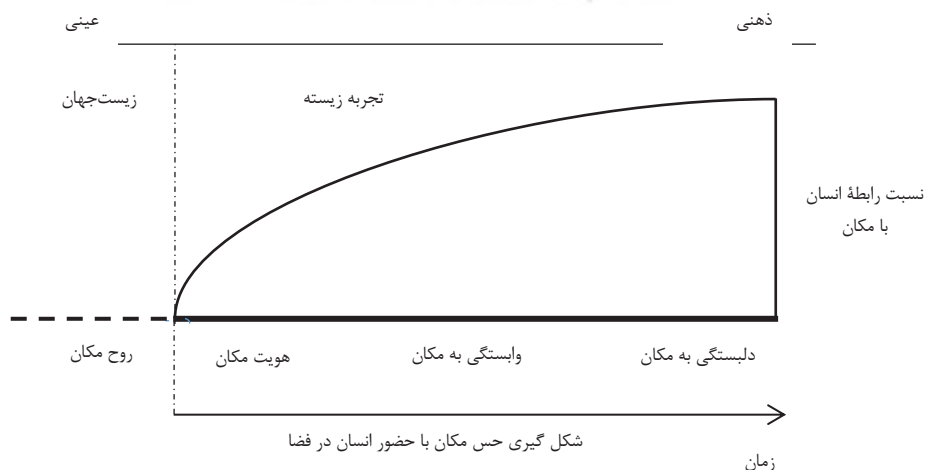
استفاده از این خط سیر شکل‌گیری حس مکان، در طراحی امکان پذیر است، اما بکارگیری آن در طراحی نسبت به روح مکان سخت‌تر است، چون ذهنی تر است. از عناصر تشکیل دهنده حس مکان، هویت مکان برای طراحان قابل استفاده‌تر و قابل کنترل تر نسبت به دیگر مؤلفه‌ها است چون ارائه کننده تمایز مکان‌هاست و وابستگی بیشتری به کالبد دارد. اما در هر زمینه‌ای، هدف معماری و طراحی، بالابردن قابلیت درک مکان برای کاربر و ایجاد حس مکان غنی‌تر (یعنی حس وابستگی و

این حضور در مکان بدون شناسایی معنای آن است. بنابراین، آنها حس تعلق به مکان ندارند و تلاشی برای دل بستگی به مکان انجام نمی‌دهند. در دومین مرحله، افراد نسبت به آن مکان حس پیدا می‌کنند. این مرتبه از تجربه به صورت ناخودآگاه ادراک می‌شود، اما توجه دقیقی به نشانه‌های مکان ندارند. سومین مرحله از حس مکان، آشنایی عمیق و ژرف با مکان است. این بخش درون وجودی شخص را در بر می‌گیرد و به صورت ناآگاهانه تجربه می‌شود. در این مرتبه، فرد با مکان یکی می‌شود (Cross, 2003; Relph, 1976).

بنابراین حس مکان، یعنی تجربه و درک یک شخص از قرارگاهی ویژه و آنچه از ماهیت مکان برای یک انسان ادراک می‌شود که از طریق آن، حس متفاوت بودن محیط به فرد القا می‌شود. حس مکان از ادراک فردی و اجتماعی، عادات و تجربه پدیدار می‌شود (Jiven & Larkham, 2003, 67) این حس تدریجی و ناخودآگاه، از ساکن شدن در محیط، آشنا شدن با خصوصیات فیزیکی و تعلق به یک محدوده، منتج می‌شود و بیشتر بر خصوصیات و کیفیات مثبت یک محیط تأکید می‌ورزد (Jakson, 1994, 23). حس مکان در طول زمان و با توجه به درک افراد، میزان حضور و مشارکت آنان در مکان متفاوت است. به عبارت دیگر، حس مکان دارای مراتب و شدت‌های مختلف، متناسب با هرانسان و به صورت فردی است.

۳-۲-۲- مراحل شکل‌گیری حس مکان

بر اساس تعریف ارائه شده و چرخه شکل‌گیری حس مکان، آن چه در سطوح اولیه حس مکان دیده می‌شود، بیشتر مربوط به عوامل فیزیکی و حضور فیزیکی در یک مکان است. در سطوح میانی حس مکان، آن چه منجر به رابطه قوی‌تر با مکان می‌گردد، مشارکت و دل بستگی با مکان به واسطه فعالیت‌های موجود در آن است و در سطوح آخر، حس مکان، احساس یکی بودن و تعهد کامل نسبت به مکان به دلیل معناهای شکل گرفته در ذهن انسان‌ها مشاهده می‌گردد. در حالی که برای حس مکان، خط سیر رابطه احساسات، افکار،



نمودار ۱- مراحل شکل‌گیری حس مکان.

- هویت مکان

هویت مکان، دومین بخش از دل‌بستگی مکان است و این دل‌بستگی، از نوع معنایی / احساسی است (Inglis et al., 2008, 8). هویت مکان، به ویژگی‌های قابل تشخیص و شناخت مکان بیرونی اشاره دارد (رضازاده، ۱۳۸۴، ۲۳۷). لینچ (۱۳۸۱)، هویت هر مکان را در تمایز آن مکان با مکان‌های دیگر تعریف می‌نماید و آن را پایه‌ای برای شناخته شدن مکان مورد نظر به عنوان موجودیتی منحصر به فرد می‌داند (لینچ، ۱۳۸۱). این موضوع، نشان‌دهنده‌ی آن است که هر مکان، آدرسی واحد و منحصر به فرد دارد و به عبارت دیگر، قابل شناسایی است. بنابراین، هویت مکان با منحصر به فرد سازی يك مکان می‌تواند به درستی درك شود.

هویت، ویژگی اساسی تجربه مکان‌ها است؛ ویژگی‌ای که هم از تجربه‌های انسان تأثیر گرفته و هم بر آن تأثیر می‌گذارد. هویت، از تکرار مستمر الگوهای ویژه از رویدادها در مکان حاصل می‌شود. هویت مکان‌ها، نه تنها به تمایز میان مکان‌های خاص، بلکه به شباهت میان مکان‌های مختلف نیز اشاره دارد.

۴- فرآیند طراحی و پدیدارشناسی مکان

فرآیند طراحی، امری پیچیده است که در خصوص مراحل آن، دیدگاه‌های گوناگونی وجود دارد؛ صاحب‌نظران عموماً مراحل این فرآیند را پذیرش و شناخت (فهم) مسئله، ایده‌پردازی، انتخاب ایده و اجرای پروژه برشمردند. اما به‌طور کلی، فرآیند طراحی، در پی کشف معناست که در آن، گزینه طراحی حاکی از شناختی پدیدارشناسانه توأم با هنراست (شریف، ۱۳۹۰؛ صبری، ۱۳۹۳) و بیشتر مبتنی بر «دانش» و «تفسیرهای ذهنی» طراح از موقعیت طرح است (Dorst, 2004). بنابراین، در تمامی مراحل فرآیند طراحی، احتیاج به شناختی پدیدارشناسانه از مسئله طراحی وجود دارد که در آن طراحان برای شناخت رابطه کاربران با محیط و زمینه (معنا) و ارزیابی میزان توفیق در آفرینش این رابطه، از پدیدارشناسی کمک می‌گیرند. به عبارت دیگر، طراح بوسیله دانش شخصی برای کشف معنای محیط و به‌کارگیری آن در مراحل مختلف فرآیند طراحی، از پدیدارشناسی استفاده می‌کند. در فرآیند طراحی، پیدایش ایده‌های اولیه در ارتباط با «موقعیت طراحی» است که از تعامل طراح و مسئله طراحی (شامل دو مؤلفه موضوع و بستر طرح) ایجاد می‌شود (طاهری، ۱۳۹۱، ۱۱). یعنی طراح در مرحله اولیه فرآیند طراحی، نیازمند

دل‌بستگی به مکان) برای آن است و این امر، توجه به میراث ناملموس و کیفیت ذهنی کاربران از فضا را در طراحی می‌طلبد. از آنجایی‌که حس مکان پس از حضور انسان در فضا و طی زمان شکل می‌گیرد، بنابراین می‌بایست امکان مشارکت استفاده‌کننده از فضا را در فرآیند طراحی فراهم و بر نقش مهم کاربر تأکید کرد تا ارزش‌های جمعی آنها را شناخت و در طراحی مدنظر قرار داد (جدول ۲).

- دل‌بستگی به مکان

آلتمن و لاو، دل‌بستگی به مکان را مفهومی پیچیده و چندبعدی تعریف کرده‌اند، که ویژگی‌ها و کیفیت‌های تفکیک‌ناپذیر، مکمل و متقابل زیادی را شامل می‌شود. تأثیرات، هیجانات و احساسات در مرکز این مفهوم قرار دارند، عوامل و رویه‌های مختلفی این تعلق مکانی را موجب می‌شوند، ارتباطات با یک مکان از طریق ارتباط افراد با آن و یا انواع پیوندهایی که افراد با مکان دارند، تشکیل می‌شود و آن را نیروی گرانش مؤثر میان مردم و مکان تعریف می‌کند (Cross, 2003). دل‌بستگی به مکان، فرآیندی ذهنی و فردی است و می‌تواند بصورت خودآگاه یا ناخودآگاه ایجاد شود و تأکید بر روشی است که افراد به صورت شخصی معنای مکان را برای خود می‌سازند (Gifford, 2002). مفهومی تکمیل‌کننده است که الگوهای مکان‌های متفاوت از لحاظ مقیاس، بُعد، مشخصه و ملموس بودن، کنشگرهای متفاوت و ارتباطات اجتماعی یعنی افراد، گروه‌ها، فرهنگ‌ها، جنبه‌های زمانی، حالت خطی، حالت دوره‌ای را شامل می‌شود (Low & Altman, 1992, 28).

- وابستگی به مکان

وابستگی به مکان را یک بستگی عملکردی می‌دانند که منعکس‌کننده اهمیت مکان در تهیه شرایط و خصوصیات برای حمایت از اهداف ویژه و فعالیت‌های خاص است (willams & Vaske, 2003, 831) و درجه‌ای است که قابلیت‌های مکان، امکان تحقق رفتار و یا فعالیت خاصی را نسبت به سایر مکان‌ها محقق می‌سازد (Nanzer, 2004). وابستگی به مکان، اولین بخش دل‌بستگی به مکان است؛ و این دل‌بستگی، هدفمند یا عملکردی است (Inglis et al., 2008, 8) و به رضایت‌مندی و سازگاری و تطابق مکان با خواست‌ها و نیازهای کاربران نزدیک است و به عامل‌های حس رضایت، حس مالکیت و اقامت طولانی مدت وابسته است.

جدول ۲- ابعاد و ویژگی‌های حس مکان.

ابعاد حس مکان	ویژگی‌های ابعادی حس مکان در تجربه زیسته	نمود ابعاد حس مکان در مکان زیسته	رابطه حس مکان و طراحی
هویت مکان	شناسایی شدن	تمایز و کاراکترهای فیزیکی	اثر فیزیکی بیشتر و قابلیت کنترل بیشتر برای طراح
وابستگی به مکان	ویژگی‌های مطلوب	حس مالکیت و رضایت	↑ اثر فیزیکی کمتر و قابلیت کنترل کمتر برای طراح
دل‌بستگی به مکان	دل‌بسته شدن	پیوند و ارتباط خاص با مکان	

و در طول زندگی کسب کرده است که اینها همگی با نگرش، باورها و تفسیرهای شخصی او ارتباط مستقیم دارد (کلامی و ندیمی، ۱۳۹۳، ۲۸ و ۳۰). بنابراین در مرحله ایده پردازی، انتخاب ایده و اجرای ایده، که احتیاج به قضاوت و تصمیم‌گیری و یا به نوعی تحلیل، ترکیب و ارزیابی در فرآیند طراحی دارد، دانش شخصی طراح در کنار سایر عوامل میتواند نقش مهمی ایفا نماید (نمودار ۲- بخش ایده پردازی و انتخاب ایده).

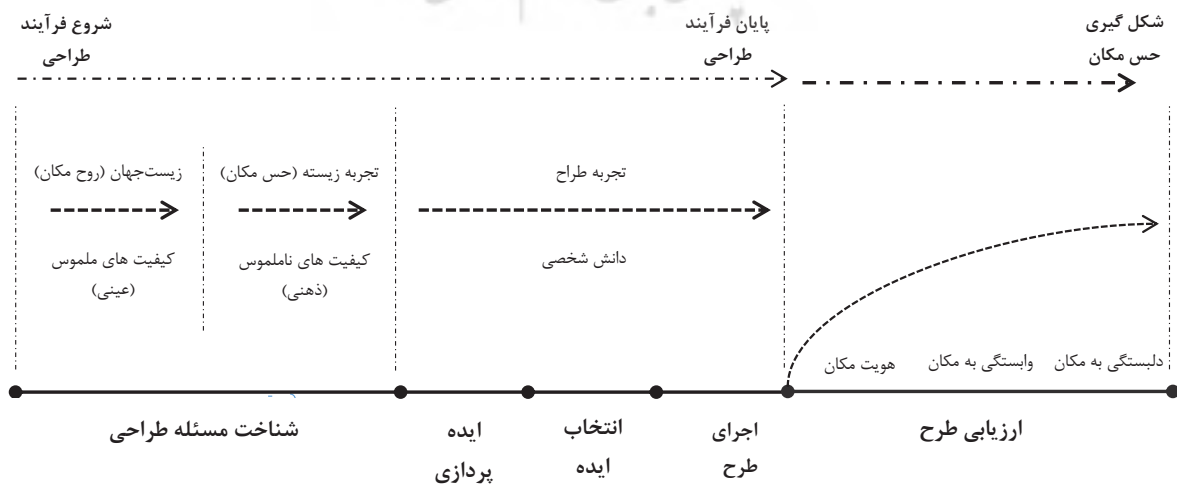
برای کشف و تبیین رابطه انسان و مکان تا مرحله اجرای فرآیند طراحی به کمک پدیدارشناسی، همکاری فزاینده‌ای تعریف شده است؛ اما از آنجایی که ارزیابی پس از اجرا در بنای نظریه معماری نقش اساسی دارد (لنگ، ۱۳۸۶) و از طرف دیگر برای آموختن از فرآیند طراحی باید به روشنی به دستاوردها و رابطه آنها با اهداف و معیارها پس از اجرای طرح پرداخت (صبری، ۱۳۹۳، ۶۱)، پس از اجرای طرح لازم است نتایج طراحی براساس معیارهای مدنظر مورد سنجش قرار گیرد. بنابراین، به دلیل اهمیت موضوع، می‌بایست شناخت طراحان از مکان پس از فرآیند طراحی معمول نیز ادامه داشته باشد. ساختار حرفه‌ای طراحی، برای رفع این مشکل و بهبود ارتباط طرح با کاربر واقعی، ارزیابی پس از بهره‌برداری^۳ را مدنظر قرار داده است (محمودی و ناری قمی، ۱۳۹۳) که هدف آن، سنجش میزان پاسخ‌گویی مکان (طرح) به نیازهای کاربران و تأثیرات آن بر زندگی اجتماعی و فرهنگی ساکنان است. هرچند در برخی منابع، ارزیابی پس از بهره‌برداری به‌عنوان بخشی از فرآیند طراحی مدنظر قرار گرفته است که در چرخه طراحی بر جزییات تمرکز دارد (Battisto & Moore, 1974; Franqui, 2014).

بنابراین طراحان می‌بایست تأثیرات طرح‌شان را پس از اجرا نیز مورد ارزیابی قرار دهند تا میزان توفیق طرح در ایجاد رابطه مطلوب میان انسان و طرح مورد بررسی قرار گیرد. در این بخش، مهم‌ترین مسئله، معیاری است که طراح از دریچه آن دست به ارزیابی می‌زند و این می‌بایست نشأت گرفته از معیارها در مرحله شناخت و اهداف طرح باشد. پس از اینکه طرح ساخته شد و حضور انسان در فضا امکان پذیر شد، شکل‌گیری حس مکان نسبت به طرح

توجه بیشتری به مقتضیات جهان خارج است (لاوسون، ۱۳۸۴). لازمه چنین توجهی در مرحله فهم و شناخت مسئله (مرحله اولیه فرآیند طراحی)، استفاده از پدیدارشناسی مکان برای تفسیر و خوانش «بستر طرح» است. از این رو در این مرحله از فرآیند طراحی، که با تفسیر و خوانش «بستر طرح» ارتباط مستقیم دارد، به‌کارگیری پدیدارشناسی مکان برای موفقیت طرح لازم به نظر می‌رسد؛ و این بدین دلیل است که هدف طراحان در ابتدای هر فرآیند طراحی و در هر بافت و زمینه‌ای، بالا بردن قابلیت درک خود از آن مکان است.

در مرحله شناخت فرآیند طراحی، به هر دو نگرش پدیدارشناسی یعنی هستی‌شناسی و شناخت‌شناسی نیاز است چون طراح می‌بایست در ابتدا با رویکرد هستی‌شناسی، به مطالعه زیست-جهان (روح مکان) بپردازد؛ یعنی شناخت کاراکترهایی که یک حس یا شخصیت خاص به زمینه طراحی داده است. از طرف دیگر، لازمه استفاده از روح مکان، پذیرفتن خاستگاه «زیست-جهان» با قلمرو اجتماعی و فرهنگی همراه با «تجربه زیسته» افراد است. انسان با این تجربه، دارای پیش‌زمینه‌ای است که براساس آن، همه چیز پرمعنا ظاهر می‌شود و زیست-جهان دارای حس می‌شود. به عبارت دیگر، محیط، چیزی فراتر از روح مکان یا «فضا»، «نظم» و ترکیب آنها در گذر زمان است. آن چیز، رابطه انسان و مکان در محیط و معماری است که از آن به عنوان حس مکان نام برده می‌شود و بستگی به تجربه زیسته و مدت زمان زندگی افراد در محیط دارد و می‌توان از طریق آن، به کیفیت‌های ناملموس و ارزش‌های جمعی برای طراحی دست یافت. برای دستیابی به این رابطه، می‌بایست از رویکرد شناخت‌شناسی پدیدارشناسی استفاده کرد و از نگاه انسان به مسئله معماری در فرآیند طراحی استفاده کرد (نمودار ۲- بخش شناخت مسئله طراحی).

از طرف دیگر، در تصمیم‌گیری‌های فرآیند طراحی، دانش شخصی طراح نقش فعالی دارد. طراح، بخش مهمی از این دانش را با رویکردی پدیدارشناسانه با تکیه بر آگاهی از مصادیق معماری و مکان‌های تجربه شده قبلی و درونی کردن آنها بتدریج



مفاهیم «حاضر»^{۳۲} در نظر گرفته شود که در حوزه هستی‌شناسی است و ابعاد عینی را در بر می‌گیرد. از سوی دیگر، حس مکان به‌عنوان مفاهیم «بازنمایی»^{۳۳} در نظر گرفته می‌شود که در حوزه شناخت‌شناسی است و ابعاد ذهنی را شامل می‌شود و بدین معنی است که از طریق مفاهیم فضایی می‌توان به مجموعه‌ای از تصورات قابل درک و ملموس دست یافت.

در نهایت، آن چیزی که ضرورت استفاده از پدیدارشناسی را در فرآیند طراحی برای معماران بیشتر می‌کند، این است که امروزه طراحان به‌ندرت تجربه زندگی در مکان‌های مورد طراحی را دارند. از این رو، کشف اطلاعاتی از محیط (معنا) که به سادگی در معرض دید قرار نمی‌گیرد، در اولویت قرار می‌گیرد. این بدین معناست که فرآیند طراحی معماری، علاوه بر تحلیل کالبدی و صرفاً عوامل فیزیکی، می‌بایست با تصورات و اولویت‌های استفاده‌کنندگان از مکان شروع شود؛ و مکان و افراد را در ارتباط با یکدیگر مورد توجه قرار دهد (صبری، ۱۳۹۳، ۱۶۸).

آغاز می‌شود؛ و تنها روش برای درک و سنجش حس مکان، رویکرد شناخت‌شناسی پدیدارشناسی است (نمودار ۲- بخش ارزیابی طرح). شکل‌گیری حس مکان در یک خط سیر، با حضور انسان در فضا و درک کاراکترهای زیست-جهان شروع و به دل بستگی به مکان ختم می‌شود. این حضور انسان پس از طراحی، همان تمایز اصلی بین مفهوم «حس مکان» و «روح مکان» را نشان می‌دهد. حس مکان نسبت به طرح اجرا شده به طور مستقیم نیاز به انسان و تجربه انسان از فضا دارد.

با این تفاسیر، روح مکان و حس مکان می‌توانند به عنوان روشی برای مکان‌سازی به کار روند. استفاده از روح مکان، بیشتر در مکان‌های در حال طراحی می‌باشد که از اتمسفر خاصی متمایز و موجود مکان‌ها الهام می‌گیرد. بنابراین می‌توان گفت که روح مکان، راهنمایی برای مکان‌سازی است، و حس مکان به‌عنوان ابزاری برای آن استفاده می‌شود (Ouf, 2001). در این حالت، روح مکان (کاراکترهای زیست-جهان) اغلب به‌عنوان

نتیجه

در بستر طرح، به تقویت روح مکان کمک کرد. بنابراین درک روح مکان در بستر طرح قبل از طراحی می‌تواند به عنوان راهنمای طراحی به معماران و طراحان کمک کند. شناخت روح مکان برای معمارانی که در زمینه‌ای متفاوت از «زیست‌جهان» خود کار می‌کنند، ضروری‌تر است، زیرا آنها با کاراکترها و اتمسفر زیست-جهان زمینه طراحی آشنایی ندارند.

اما در ارتباط با استفاده از حس مکان در معماری (رویکرد شناخت‌شناسی)، که دل بستگی به مکان، وابستگی به مکان و هویت مکان اجزای آن هستند، می‌توان گفت که با حضور افراد در فضا طراحی شده و با گذشت زمان ایجاد می‌شود و برای شکل‌گیری آن، به حضور انسان در فضا و تجربه فضای ساخته شده احتیاج می‌باشد. یعنی در مرحله طراحی نمی‌توان حس مکان ایجاد کرد اما می‌توان ظرفیت‌های برای ایجاد حس مکان را در مرحله شناخت و فهم فرآیند طراحی مدنظر قرار داد و از آن استفاده کرد، به‌ویژه از بُعد هویت مکان، که بیشتر کالبدی و در اختیار طراح است. علاوه بر این، برای آموختن از فرآیند طراحی و همچنین بهبود ارتباط طرح با کاربر واقعی، می‌توان از رویکرد شناخت‌شناسی پدیدارشناسی استفاده کرد. در این حالت، میزان موفقیت طرح در آفرینش حس مکان پس از بهره برداری مورد سنجش قرار می‌گیرد.

مطالعات مربوط به بررسی مکانیسم‌ها و فرآیندهای متفاوت ارتباط انسان با مکان با رویکرد پدیدارشناسی نشان می‌دهد که دو مفهوم اساسی «روح مکان» و «حس مکان»، می‌توانند به طراح در فرآیند طراحی کمک نمایند و مبنایی برای افزایش کیفیت محیط و مکان‌سازی باشند. به‌طور کلی، اگر طراحان بتوانند کیفیت‌های یگانه و منحصر به فرد محیط را تشخیص دهند و از آن در فرآیند طراحی استفاده کنند، افراد رابطه عمیقی با مکان برقرار می‌کنند. در نتیجه، طراحی کاربرپسندتر و امکان آفرینش فضای مطلوب نیز فراهم می‌شود، هر چند که به‌کارگیری این دو مفهوم در فرآیند طراحی، تا اندازه‌ای به دانش شخصی طراح بستگی دارد.

اما در ارتباط با اینکه طراحان چگونه می‌توانند از این دو مفهوم در فرآیند طراحی استفاده کنند یا آنها را از طریق طراحی خلق کنند، مطالعات نشان می‌دهد که روح مکان (رویکرد هستی‌شناسی) در هر محلی وجود دارد که از ترکیب «چیز»، «نظم» و «زمان» شکل می‌گیرد؛ و از طریق طراحی نمی‌توان آن را خلق کرد. اما استفاده از روح مکان در معماری و بخصوص در هنگام مرحله شناخت و فهم مسئله، هم امکان‌پذیر و هم الزامی است، زیرا با طراحی می‌توان کاراکترهای طبیعی، فرهنگی، اجتماعی و ویژه محیط را حفظ کرد یا از طریق خلق عناصر یگانه

پی‌نوشت

3 Koch.
۴ epistemological: به ماهیت ارتباط بین فاعل شناسا و مفعول

1 Lived Experience.
2 Life-World.

زیبا- معماری و شهرسازی، دوره ۱۹، شماره ۳، صص ۱۷۱-۸۲.
مصطفوی، شمش الملوک (۱۳۹۱)، هایدگر و پدیدارشناسی هرمنوتیکی هنر، فصلنامه کیمیای هنر، سال اول، شماره ۳، صص ۴۷-۵۴.
هوسرل، ادموند (۱۳۸۶). *ایده‌ی پدیدارشناسی*، ترجمه‌ی عبدالکریم رشیدیان، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.

Altman, Irwin & Low, Setha (1992), *Place Attachment*, Plenum Press, New York.

Battisto, Dina & Franqui, Deborah (2014), *Linking Programming, Design and Post Occupancy Evaluation: A Primary Care Clinic Case Study*, Proceeding of the 2013 Architectural Research Centers Consortium (ARCC), Sprind Research Conference, pp. 361 - 369.

Cross, Jennifer Eileen (2003), *Conceptualizing Community Attachment* [Online], Available: <http://www.ruralsociology.org/annual-meeting/2003/CrossJennifer.pdf>

Dorst, Kees (2004), The Problem of Design Problems - Problem Solving and Design Expertise, *Journal of Design Research*, Vol. 4, No. 2, pp. 185 - 196.

Gifford, Robert (2002), *Environmental Psychology: Principles and Practice*, Optimal Books, Canada.

Hummon, David Mark (1992), Community Attachment: Local Sentiment and Sense of Place. In I. Altman & S. Low (Eds.), *Place Attachment* (Vol. 12, pp. 253-278), NY: Plenum Press, New York.

Inglis, Judi; Deery, Margaret & Whitelaw, Paul (2008), *The Development of Place Attachment in Parks*, Cooperative Research Centre for Sustainable Tourism, Australia.

Jackson, John Brinckerhoff (1994), *A Sense of Place, a Sense of Time*, Yale University Press, New Haven.

Jiven, Gunilan & Peter Larkham (2003), Sense of Place: Authenticity and Character, *Journal of Urban Design*, 8 (1), pp. 67-81.

Jorgensen, Bradley S & Stedman, Richard C (2006), A comparative analysis of predictors of sense of place dimensions: Attachment to, dependence on, and identification with lakeshore properties, *Journal of Environmental Management*, Vol. 79, pp. 316-327.

Jorgensen, Bradley S & Stedman, Richard C (2011), Measuring the spatial component of sense of place: a methodology for research on the spatial dynamics of psychological experiences of places, *Environment and Planning B: Planning and Design*, Vol. 38, pp. 795-813.

Koch, Tina (1996), Implementation of a hermeneutic inquiry in nursing: Philosophy, rigor and representation, *Journal of Advanced Nursing*, 24, pp. 174-184.

Laverty, Susann M (2003), Hermeneutic phenomenology and phenomenology: A comparison of historical and methodological considerations, *International Journal of Qualitative Methods*, 2(3), pp. 1-29.

Moore, Gary T (1974), *The Design Process*, Department of architecture, University of Wisconsin, Milwaukee.

Najafi, Mina; Bin, Mohd Shariff & Mustafa, Kamal (2011), The Concept of Place and Sense of Place In Architectural Studies, *International Journal of Human and Social Sciences*, Vol. 6, No. 3, pp. 187-193.

Nanzer, Bruce (2004), Measuring Sense of Place: A Scale for Michigan, *Administrative Theory & Praxis*, Vol. 26, No. 3, pp. 362-382.

Ouf, Ahmed M. Salah (2001), Authenticity and the Sense of Place in Urban Design, *Journal of Urban Design*, Vol. 6, No. 1, pp. 73-86.

Pretty, Grace H; Chipuer, Heather M & Bramston, Paul (2003), Sense of place amongst adolescents and adults in two rural Australian towns: the discriminating features of place attachment, sense of community and place dependence in relation to place identity, *Journal of*

شناسایی می‌پردازد.

5 ontological: به شکل و ماهیت واقعیت می‌پردازد.

6 Laverty.

۷ هایدگر انسان را با واژه دازاین (Daisen) یا هستی - آنجا با تاکید بر حضور تعریف کرد (شولتز، ۱۳۸۸).

8 Thing.

9 Order.

10 Time.

11 Eidos.

۱۲ کلمه‌ی «تجربه» در زبان آلمانی، هم‌ریشه با فعل «زیستن» «leben» است و صورت مؤکد آن، دال بر بی‌واسطگی خود زندگی در مواجهه‌ی ما با آن است.

13 Wilhelm Dilthey.

14 Lived Space.

15 Relph.

16 Hummon.

17 Given.

18 Place Attachment.

19 Place Dependence.

20 Identity of Place.

21 Post Occupancy Evaluation.

22 Present.

23 Represent.

فهرست منابع

پرتوی، پروین (۱۳۸۸)، پدیدارشناسی مکان، فرهنگستان هنر، تهران.
چناری، مهین (۱۳۸۶)، مقایسه هوسرل، هایدگر و گادامر با محک روش شناسی، مجله: پژوهش‌های فلسفی-کلامی، زمستان - شماره ۳۴، صص ۱۱۳-۱۳۸.

حسینی، سید حمیدرضا (۱۳۸۲)، هرمنوتیک علوم انسانی "درآمدی بر هرمنوتیک ویلهلم دیلتای"، فصلنامه پژوهش اخلاقی (انجمن معارف اسلامی)، دوره ۱، شماره ۱، صص ۱۰۳-۱۲۰.

خانمی، محمود (۱۳۸۷)، پدیدارشناسی هنر، فرهنگستان هنر، تهران.
رضازاده، راضیه (۱۳۸۴)، رویکردی روان‌شناسانه و جامعه‌شناسانه به هویت مکانی در شهرهای جدید، مجموعه مقالات هویت، شهرهای جدید، کتاب دوم، انتشارات شرکت عمران شهرهای جدید، تهران.

شریف، حمیدرضا (۱۳۹۰)، تفکر نقاد و ارزیابی ایده طراحی معماری، مجله صفا، سال بیست و یکم، شماره ۵۳، صص ۵۳-۶۴.

شولتز، کریستیان نوربرگ (۱۳۸۱)، معماری: حضور، زبان و مکان، ترجمه علیرضا سید علویان، انتشارات نیلوفر، تهران.

شولتز، کریستیان نوربرگ (۱۳۸۸)، روح مکان به سوی پدیدارشناسی معماری، ترجمه محمدرضا شیرازی، انتشارات رخ داد نو، تهران.

صبری، رضا سیروس (۱۳۹۳)، تحول در طراحی، فرآیند طراحی با اسطوره، تصور و ذهن طراحانه، انتشارات پرهام نقش، تهران.

طاهری، جعفر (۱۳۹۱)، نسبت طراحی با تحقیق، مجله صفا، دوره ۲۲، شماره ۵۶، صص ۷-۲۲.

کلامی، مریم؛ ندیمی، حمید (۱۳۹۳)، تاملی بر نقش دانش شخصی از موقعیت طراحی در شکل‌گیری مولدهای اولیه طراحی، مجله صفا، شماره ۶۴، صص ۱۹-۳۱.

لاوسون، برایان (۱۳۸۴)، طراحان چگونه می‌اندیشند، مترجم حمید ندیمی، انتشارات دانشگاه شهید بهشتی، تهران.

لنگ، جان (۱۳۸۶)، آفرینش نظریه معماری: نقش علوم رفتاری در طراحی محیط، مترجم علیرضا عینی فر، انتشارات دانشگاه تهران، تهران.

لینچ، کوین (۱۳۸۱)، تئوری شکل خوب شهر، ترجمه سید حسین بحرینی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران.

محمودی، سید امیرسعید؛ ناری قمی، مسعود (۱۳۹۳)، ارزیابی پس از بهره‌برداری یک هدف و یک وسیله آموزشی در معماری، مجله هنرهای

ence, University of Minnesota Press, New York.

Van Manen, Max (1997), *Researching lived experience: Human science for an action sensitive pedagogy*, ON: The Althouse Press, London.

Verschuure, Gerdy (2009), Long Live the Genius Loci, *The 4th International Conference of the International Forum on Urbanism (IFoU) - Urbanism beyond Neo-Liberalism*, Amsterdam.

Williams, Daniel, R & Vaske, Jerry, J (2003), The Measurement of Place Attachment: Validity and Generalizability of a Psychometric Approach, *Journal of Forest Science*, 49, 830-840.

Environmental Psychology, 23, pp.273-287.

Relph, Edward C (1976), *Place and placelessness*, Pion, London.

Sack, Robert David (1997), *Homo Geographicus*, The Johns Hopkins University Press, London.

Shamai, Shmuel & Ilatov, Zinaida (2005), Measuring Sense of Place: Methodological aspects, *Tijdschrift voor Economische en Sociale Geografie (TESG)*, 96(5), 467-476.

Steele, Fritz (1981), *Sense of place*, CBI Pub, Boston.

Tuan, Yi-Fu (1977), *Space and Place The Perspective of Experi-*



Explanation of the Relationship between Human and Place in Architecture Design Process by a Phenomenological Approach

Samad Negintaji¹, Mojtaba Ansari², Hassanali Pourmand³

¹ Ph.D. Candidate, Faculty of Art and Architecture, Tarbiat Modares University, Tehran, Iran.

² Associate Professor, Faculty of Art and Architecture, Tarbiat Modares University, Tehran, Iran.

³ Associate Professor, Faculty of Art and Architecture, Tarbiat Modares University, Tehran, Iran.

(Received 14 Jun 2016, Accepted 27 Sep 2017)

Today, due to the lack of the effective use of the relationship between human and place in the creation of space, man - made environments have no meaning and identity. However the first priority of designers is to recognise and understand the environment, the relationship of human and place, and it's application to design. Because of its ability to percept the relationship between human, environment, space and place; Phenomenology can help designers. In this paper, descriptive - analytic research method has been used. There are two approaches of ontology and epistemology in the phenomenology of place. Ontological approach has largely a spatial viewpoint and searches the meaning of the place which has been defined as the spirit of place in the architecture or Life - World. The spirit of place is created by the relationship between things and gives a special sense or character to the environment and is mostly in the field of concrete dimensions. But the epistemological approach has mostly a humanistic point of view to the subject and wants to find what the place is or lived experience. By the study of the experience structure, they suppose that the sense of place is effective for the perception of the environment. The sense of place needs directly human and human experience to exist. In addition, it is formed as a continuous cycle in which firstly, place identity (to be recognized), then belonging to the place (desired characteristics) and finally, attachment to the place (to be attached) are formed. The sense of place involves a route from the objective field to the subjective which controls the harder it is for designers. The results of the research indicate that the use of a phenomenological approach in the architecture necessitates the use of both phenomenological approaches to the place, namely acceptance of the origin of "life-world" with social

and cultural domain as well as the "lived experience" of people. In this route, formation of a place sense starts with the perception of the life-world characters (spirit of place) and ends with the attachment to place. Spirit of place exists wherever, and is formed by a combination of "space", "order" and "time", so the spirit of place cannot be created by the design. But it is both required and possible to use the spirit of place as a guide to design process in the architecture. However, regarding the use of the sense of place in the architectural design; since the sense of place results from the interaction between the human and the built environment and it is added to the architecture over time, then it cannot be established at the design stage, but with the participation of stakeholders and users in the process of design and architecture based on their beliefs and values; the capacity to create a sense of place can be increased. In addition to we can use design process evaluating by the sense of place for measuring the effectiveness of the design.

Keywords: Phenomenology, Ontology, Epistemology, Design Proces